

Farsi Version: The Wrong Questions

(Preached @ Footscray Baptist Church by Cheryl Williams, March 19th, 2023 - John 9:1-41)

از بچگی هیچی نم توانستم ببینم هیچی. وقتی کوچک بودم، مجبور بودم به پدر و مادر و خواهر و برادرم تکیه کنم. تا مرا از خطر دور کنند، تا آنها به من کمک کنند تا بتوانم چطوری غذا بخورم و کارهایم را بتوانم انجام بدهم و یاد بگیرم. من مجبور بودم و وقتی به هر جایی میرفتم دنبال آنها بروم. من باید به حس چشایی، لامسه، صدا و بویایی خود تکیه می کردم. من واقعاً باید به دیگران اعتماد می کردم. من در خانه خوب بودم، فهمیدم جای هر چیزی کجاست، از دیوارها برای راهنمایی استفاده کردم، می دانستم از اتاقم تا آشپزخانه و حمام چند قدم است.

وقتی بزرگتر شدم، می دانستم که باری بر دوش والدین منم می شوم، زیرا هیچ راهی برای کسب درآمد نداشتیم. بنابراین، من همان کاری را کردم که خیلی ها در شرایط من انجام دادند، به خیابان ها می رفتم و شروع به گدایی کردم. من شروع به تکیه بر سخاوت و شفقت دیگران کردم. اینگونه بود که با عیسی آشنا شدم.

یک روز من آنجا نشسته بودم و التماس می کردم و عیسی و دوستانش از کنارشان گذشتند. حالا افرادی مثل من عادت کرده بودند که مورد کنجکاو دیگران باشند. بنابراین وقتی از عیسی پرسیدند چرا من نابینا هستم، تعجب نکردم، آیا من یا والدینم گناه کرده بودیم. در زمان من مردم بر این باور بودند که اگر فردی معلولیت داشته باشد نتیجه گناه کسی است. آنچه تعجب آور بود نحوه پاسخ عیسی به او بود. سوال اشتباهی که او به آنها گفت، هیچ کس گناهی نکرد که باعث این امر شود. حالا به نظر می رسد که برخی فکر می کنند که من نابینا هستم فقط برای اینکه عیسی بتواند ثابت کند که مسیح است، این یک سوء تفاهم کامل از آنچه او گفت است. آنچه او گفت این بود که هیچ کس باعث نابینایی او نشده است، این وضعیتی است که این مرد در آن قرار دارد، اما صبر کنید فکر می کنم می توانم به او کمک کنم. قبل از اینکه بفهمم مقداری خاک برداشت و تف کرد، آره تف، و مخلوط را روی چشمانم مالید و بعد به من گفت که برو و آنها را بشوی. انجام دادم و حدس زدم که دوباره چه چیزی را می توانم ببینم، با عجله برگشتم تا به او بگویم و به او نشان دهم و تشکر کنم، اما این همه عصبانیت باعث شد برخی از تماشاگران واقعاً فکر کنند که آیا این من هستم، برخی دیگر فکر می کردند من شخص دیگری هستم. باید مدام به آنها می گفتم که من بودم! همه آنها می خواستند بدانند چگونه اتفاق افتاده است، بنابراین من دقیقاً همان چیزی را که به شما گفتم به آنها گفتم. آنها سوالات بیشتری داشتند - کسی که شما را شفا داد کجاست، صادقانه بگویم، من نمی دانستم.

بعد اسلحه های بزرگ را بیرون آوردند، بزرگان مذهبی آمدند و از من پرسیدند چه شده است، دوباره ماجرا را گفتم، اما آنها عصبانی بودند. آنها مدام می گفتند که این مرد نمی تواند از جانب خدا باشد زیرا با انجام آن در روز سبت قوانین سبت را زیر پا گذاشته است. راستش را بگویم نمی دانستم چه روزی است. آنها مدام مرا با سوالات زیر و رو می کردند، او کجاست، چگونه می تواند این کار را انجام دهد، فکر می کردم او چه کسی باید باشد. من فقط صادقانه جواب می دادم - نمی دانستم او اکنون کجاست، چگونه این کار را کرده است، اما فکر می کردم او بسیار خاص است، شاید یک پیامبر.

خوب که گربه را در میان کبوترها قرار داد، واضح است که آنها من را باور نکردند، باور نداشتند که من نابینا به دنیا آمده ام - آیا آنها می خواستند کبودی ها و جای زخمها را از تمام لحظه های که در طول این سالها به من وارد شده بود را می خواستند، ببینند. بنابراین آنها به سراغ پدر و مادرم رفتند، پدر و مادر عزیزم، حالا ترسیده بودند، نمی خواستند وضعیت موجود را بر هم بزنند، می دانستند که این باعث می شود آنها را از جامعه مذهبی که بخشی از آن بودند بیرون کنند. بنابراین آنها فقط گفتند من همانی هستم که گفتم هستم و اگر سوال دیگری داشتند باید بروند و من پرسند.

پس برگشتند. من عیسی را گناهکار خطاب کردم، حالا هیچ نظری در مورد گناهکار بودن یا نبودن او نداشتم، تنها چیزی که می دانستم این بود که اکنون به خاطر او می توانم ببینم. من نمی خواستم با آنها بحث کنم، من هیچ نظری به عیسی نداشتم، مگر اینکه او با مهربانی با من رفتار کرد و مرا شفا داد. در پایان وقتی گفتم واقعاً هیچ‌یک از اینها را نمی فهمم، واقعاً ناراحتشان کردم، اما واضح است که این مرد باید از طرف خدا باشد. خوب آنها مرا صدا زدند و من را از جامعه بیرون کردند، من را متهم کردند که یک آدم باهوش هستم و سعی می کنم به آنها آموزش دهم. واقعاً من فقط سعی می کردم به آنها کمک کنم تا ببینند از دیدگاه من چه اتفاقی افتاده است.

عیسی از اتفاقی که افتاده بود خبر گرفت و به دنبال من بود. او با من در مورد دین ما و مسیحایی مورد انتظار صحبت کرد - می خواستم بدانم چه کسی ممکن است باشد - عیسی گفت این من هستم! با توجه به تغییراتی که در زندگی من ایجاد کرده بود، نمی توانستم او را باور نکنم، بنابراین تمام تلاشم را انجام دادم و زانو زدم و او را پرستش کردم. او به معنای واقعی کلمه بینایی ام را به من پس داده بود، حالا می گفت به دنیا آمده تا به مردم بیاموزد که ببینند چه چیزی واقعاً مهم است.

من شنیدم که برخی از آن رهبران مذهبی شروع به پرسیدن از خود کردند که آیا آنها نابینا هستند - شاید هم آنها بودند. شاید آنها باید به او گوش دهند و ببینند که چگونه با دلسوزی رفتار می کند، که فقط ممکن است فلس ها را از چشمانشان پاک کند. اگر آنها از قضاوت او دست بردارند، با من خوشحال می شوند که اکنون می توانم رنگ ها و چهره ها، درختان و دریاچه را ببینم، که اکنون می توانم زندگی مشروعی کسب کنم و به حمایت از والدینم کمک کنم. اما نه، آنها به قوانین خود وسواس داشتند که مردم را از تجربه واقعی زندگی باز می داشت.

بنابراین روزی که عیسی گلی را روی چشمان من قرار داد، نه فقط دنیای فیزیکی، بلکه دنیای معنوی را دیدم. اکنون می دانستم که نور جهان را، از تاریکی هم از نظر فیزیکی و هم از نظر روحی جدا می کند. من دعا می کنم که مردم شجاعت حذف تعصبات خود را داشته باشند و واقعاً جهان و یکدیگر را افرادی ببینند که در تصویر خدا ساخته شده اند. من دعا می کنم که مردم شجاعت بیان حقیقت را بدون ترس از تمسخر و طرد شدن داشته باشند. امیدوارم مردم شهامت داشته باشند تا خود را به روی امکانات جدید، راه های جدید دیدن جهان و بینش های جدید باز کنند.